

# فلسفه در برابر انقلاب

## گفتوگو با ندا قطرویی، پژوهشگر و مترجم فلسفه

### نیکی مجرب

فلسفه و فیلسوفان آلمانی به علل و دلایل مختلف همواره در ایران پرمخاطب بوده‌اند و آثار و اندیشه‌هایشان طرفدار داشته. البته از انصاف هم نباید دور شد که فیلسوفانی چون کانت و هگل و شوپنهاور و نیچه و هوسرل و هایدگر و ویتگنشتاین، واقعا متفکران بزرگ و تاثیرگذاری هستند و فارغ از زبان و ملیتشان، اهمیتی انکارناپذیر در اندیشه فلسفه دارند. شناخت فلسفه آلمانی در سال‌های اخیر در ایران اما از مراحل مقدماتی و سطحی فراتر رفته و برخی مترجمان و پژوهشگران، به متون دست اول یا تفسیرهای معتبر و دقیق روی آورده‌اند. یکی از این آثار کتاب «فلسفه آلمانی 1760-1860: میراث ایدئالیسم»، نوشته تری پینکارد، هگل شناس بزرگ معاصر امریکایی و استاد دانشگاه جورج تاون است. این کتاب را ندا قطرویی، دانش‌آموخته و پژوهشگر فلسفه به فارسی ترجمه کرده و نشر ققنوس به تازگی آن را برای چهارمین بار چاپ کرده است. ترجمه روان و دقیق خانم قطرویی از این کتاب برای او جایزه بهترین ترجمه در کتاب سال را به ارمغان آورد. با او به مناسبت چاپ جدید کتاب گفتوگو کردیم.

فلسفه آلمانی اثر تری پینکارد در سال ۱۳۹۴ توسط انتشارات ققنوس منتشر شد. این کتاب نگاهی به فلسفه آلمان در بین سال‌های ۱۷۶۰ تا ۱۸۶۰ دارد. سده‌ای که کانت، هگل، فیشته، شلینگ، کیپر کگور، شوپنهاور و بسیاری از فیلسوفان بزرگ در آن فعالیت می‌کردند. کتاب پینکارد در عرصه جهانی اثری معتبر است و پینکارد هم از مهم‌ترین مفسرین هگل به شمار می‌رود؛ خانم قطرویی با تمامی این اوصاف، انگیزه خودتان از ترجمه چه بود؟

ابتدا این را بگویم که واقعا خوشحالم که کتاب به چاپ چهارم رسیده، همین‌طور باید یادی کنم از آقای دکتر طباطبایی و آقای دکتر

اردبیلی که مشوقم در ترجمه این کتاب بودند. حدود سال 92، هنوز دانشجو بودم و فضای منابع و کتاب‌هایی که در بازار بود، بیشتر به تفسیرهای کلاسیک کانت و هگل متمایل بود و به‌خصوص منابع به‌روز فارسی برای گذراندن دروس رشته فلسفه چندان موجود نبود. می‌دانیم که از دهه 1340 به این سو بعضی پژوهشگران و مترجمان و به‌خصوص مارکسیست‌های ایرانی، به سمت تلقی مشخصی از فلسفه و تفاسیری معین رفتند که البته هنوز هم بر کار فلسفی در ایران تاثیر جدی دارد. از طرفی پژوهشگرانی که گرایش به حوزه مطالعاتی فلسفه اسلامی داشتند، بیشتر مترصد رایه پاسخ به کانت بودند و از مفسران جدید امریکایی و انگلیسی که به سمت نگاه‌های تازه‌تر و تفاسیر کارآمدتر رفته بودند، کتاب درخوری در دسترس فکر ایرانی نبود. امروز با وضع متفاوتی مواجهیم و آثار خوب بسیاری به فارسی ترجمه شده‌اند. اما آن زمان من هم به نحو تصادفی و به‌واسطه یکی از دوستانم با کتاب پینکارد و رویکرد متفاوت و جدیدش به روایت فلسفه آشنا شدم. ما غالباً فلسفه را بیرون از زمینه کلی فرهنگ و تاریخ یاد می‌گیریم اما پینکارد فلسفه را به متن و بافت امر تاریخی می‌برد؛ به انقلاب فرانسه، جنگ‌های ناپلئون و وضعیت آن دوره خاص تاریخی در آلمان اشاره می‌کند و توضیحات مفصلي درباره هر کدام به دست می‌دهد. در واقع داستان تاریخی را وارد روایت فلسفه می‌کند و طبیعتاً این نوع برخورد برایم جالب بود و فکر کردم که آن را با دیگران به اشتراک بگذارم.

**اثر کلاسیک دیگر کانت، «نقد عقل محض» را که اتفاقاً انتشارات ققنوس هم آن را با ترجمه آقای بهروز نظری و ویراست دکتر محمدمهدی اردبیلی منتشر کرده، در فلسفه به عنوان «انقلاب کانت» نام می‌برند؛ اینجا منظور از انقلاب چیست؟**

فکر می‌کنم بتوان فلسفه کانت و ایدئالیسم آلمانی را تا حد قابل تاملی پاسخ به دو انقلاب بزرگ آن زمان در نظر گرفت. اول انقلاب علمی که از قرن 17 شروع شد و چهره‌هایی مثل نیوتون، کوپرنیک و گالیله نمایندگانش بودند؛ بعد هم انقلاب در تفکر سیاسی که در نهایت به انقلاب فرانسه منجر شد. این دو جریان باعث شدند از سویی در اروپا، نگرش حاکم بر دنیای قدیم و آن اقتداری که مطابقش، قدرت

میان کلیسا، پادشاهان و جامعه فئودالی تقسیم میشد، از میان برود و در حوزه تفکر سیاسی از آزادی بیحد و حصر انسان و اقتدار اخلاقی او - بالاتر از هر اقتداری به‌ویژه اقتدار الهی کلیسا - دفاع شود و از سوی دیگر، در انقلاب علمی از قابل کشف بودن قوانین جهان طبیعی به نحو عقلانی بحث شود. چنان‌که به طور مثال در انقلاب کوپرنیک می‌بینیم که بحث زمین‌محوری از بین می‌رود. کانت هم با این انقلاب‌ها مواجه بود و هم با میراث دیوید هیوم، فیلسوف و شکاک بزرگ پیش از خود که در تلاش بود دانش نیوتونی را برمبنای فلسفه پایه‌گذاری کند و راه و روش تازه‌ای بنا کند تا بتواند پاسخگویی نیازهای فلسفی علم نوین و پاسخگویی مبانی علمی و روش‌شناسی این علم باشد.

## این انقلاب چه تاثیری بر فلسفه پس از کانت داشت؟

می‌دانیم که وقتی کانت مشغول نوشتن کتاب‌هایش بود همزمان انقلاب فرانسه و وقایع بعد از آن به‌خصوص آغاز دوران ترور و زیر گیوتین رفتن دانتون رخ داد که بسیاری از ایده‌های خوشبینانه را زیر سوال برد. بعد از کانت هم به همان ترتیب فیثته، راینهلد، شلینگ، یاکوبی و بسیاری از افراد شاخص آن زمان به شیوه‌های مختلف، آن آرزوی کانتی را مبني بر اینکه سیستمی پایه‌گذاری شود که يك بار برای همیشه تکلیف مبانی علم و مبانی اخلاق و سیاست را روشن کند، زیر سوال بردند. بعضی مثل یاکوبی از نگاه الهیاتی و از منظر دین نقد وارد کردند، بعضی نگران بودند چنین دستگاہی به امری سلب و غیرقابل نقد بدل شود و به این دلیل علیه آن بحث می‌کردند، به خصوص فیثته با فرض ایراداتی در این دستگاہ تلاش کرد برمبنای آن، فضا برای تفکر سیاسی و عمل‌محور را بازتر کند. هگل هم به نوعی درگیر تعارض کانتی بود. پینکارد «تعارض کانتی» را به این شکل توضیح می‌دهد که اگر انسان قانونگذار نهایی برای همه قوانین است، چه ضرورتی است که خود تابع این قوانین باشد؟ اگر این قوانین از انسان و نه از هیچ مرجع دیگری نشأت می‌گیرند، ضرورت وضع‌شان از کجا می‌آید؟ ضمانت اجرایی‌شان چیست؟

پینکارد همچنین صورت‌بندی کرده که هگل تلاش می‌کند به نوعی این موضوع را به حوزه فلسفه تاریخ ببرد تا آن را تکامل ببخشد. علم در آن زمان بر نوعی تکامل تکیه داشت و فیلسوفان تلاش داشتند تا به جای قوانین جهان‌شمول و دستگاہ مقولاتی که کانت در پی‌اش بود، شکلی از تاریخ تکاملی آگاهی را معرفی کنند. این سیستم هم البته با

مشکلات زيادي مواجه شد.

در سال‌هاي اخير خوشبختانه ناشران زيادي همچون ققنوس، آثاري در زمينه تفسير فلسفه آلماني منتشر کرده‌اند. اين تفاسير چه ضرورت و جايگهي در خوانش فلسفه و اين سنت مشخص دارند؟

اساسا ورود هر نگاه جديد و شکست ايده‌هاي قبلي انگار باعث مي‌گردد که اين دستاوردها به يك معني منسوخ شوند و به يك معني هم دوباره متولد شوند و ما از آنها برداشته‌هاي تاريخي‌تر، انساني‌تر، سياسي‌تر و اخلاقي‌تر داشته باشيم. در حال حاضر نگاهی که به فلسفه آلماني ميشود عموما از وجه منطقي و متافيزيکي نيست؛ بلکه از وجه نگاهی است که به تاريخ داشتند و انسان را به عنوان موجودي تاريخي در نظر مي‌گيرند که مدام در حال آزمون و خطا است، مدام ياد مي‌گيرد و با دانش و تصورش از جهان خارج هم به نوعي با اين تکاملي که از سر گذراندن مي‌گذراند، به تکامل ميرسد. اين شايد اساس ذات اين فلسفه آلماني باشد. آنچه باقي مانده، در واقع همين است و اين مساله در کانت بيشتر ديده ميشود. بخشي به اين دليل که در فلسفه علم جديد بيشتر به او رجوع ميشود. انقلابي سوژه‌محور به جا مانده از نگاه زمينه‌گرا و تاريخي و تحرك مفهومي که مي‌خواستند پس از آن رخوت قرون وسطايي، در فضاي فلسفي ايجاد کنند.

## يعني دستاوردهاي ايدئاليسم آلماني امروز براي فلسفه کاربرد ندارد؟

اين نگاه کمي زياده‌روي است. ايدئاليسم آلماني شکل خاصي از فلسفه‌ورزي سيستماتيک بسيار سوژه محوري است که بعد از شکست‌هايي که اشاره شد تکه تکه ميشود و در هر جريان فلسفي که بعدش مي‌آيد - چه به صورت واکنشي و چه به صورت مثبت - بخش‌هايي از آن زنده مي‌ماند و پيش ميرود. همان طور که ما از انقلاب فرانسه ايده‌هاي آزادي و برابري را داريم ولي همچنان هزاران بار راجع به آن صحبت شده و تئوري‌پردازي جديدي ارائه شده است. فکر مي‌کنم تمام فلسفه‌هاي مضافي که بعد از اين دوران فلسفه‌هاي بزرگ وحدت‌محور آمدند مثل فلسفه زبان، فلسفه علوم سياسي و علوم اجتماعي، منطق و فلسفه رياضي در سنت آنگلوساکسون و سنت اروپايي قاره‌اي، همگي برمي‌گردند به همان تلاش اين فيلسوفان براي اينکه يك سيستم جديد را بنيان بگذارند که هم طبيعت را با تمام قانون‌مداري و شکل سيستماتيک در نظر بگيرد و هم آزادي انسان را. در واقع فرم تغيير کرد اما محتوا به نوعي

دوام آورده است.

از انقلاب کانت گذشتیم، از پساکانتی‌ها هم عبور کردیم. رسیدیم به هگل. بسیاری اعتقاد دارند فلسفه به پیش و پس از هگل تقسیم می‌شود؛ پینکارد چه نظری در این خصوص دارد؟

این تصویری بود که در دوران مارکسیست‌ها رایج بود. هگل را برهه‌ای در دوران فلسفه می‌دیدند که بعد از آن فلسفه باید مسیر دیگری بپیماید؛ چون شکل پیشین به تکامل کافی رسیده است. ولی اتفاقاً پینکارد و اساساً کل این جریان جدید و رویکرد آنگلساکسون به هگل این‌گونه است که او را فیلسوف بزرگی می‌بینند، ولی به عنوان موردی از شکل پساکانتی فلسفه. پینکارد را بسیاری مفسری ضد متافیزیکی می‌شناسند.

## اما درباره دیدگاه‌های پسا هگلی چطور؟ آنها چه دستاوردی داشتند؟

بعد از هگل اروپا هم وارد دوران پساانقلاب شد که پینکارد هم به این نکته اشاره می‌کند؛ دوران بازگشت و نوعی نگاه ارتجاعی. دوران بازسازی ایجاد ثبات در مواجهه با تنشی که انقلاب پدید آورده بود. بعد از هگل، این شکل سیستم‌های بزرگ اندیشه که بر فرض ما می‌توانیم نظامی بسازیم که در آن تمام بخش‌های مختلف اندیشه از یک اصل واحد منشعب شده و بیرون بیایند، اینکه می‌توانیم از همین یک اصل واحد، منطق را توجیه کنیم، تاریخ را ببینیم، علم را توضیح دهیم؛ این نگاه رو به افول گذاشت و سیستم‌های بعدی هرکدام بخش‌هایی را مورد توجه قرار دادند و سعی کردند همان را پیش ببرند که البته شوپنهاور از این جریان مستثناست، چون تلاش می‌کند با محور قرار دادن مفهوم اراده، تصویری کلی از جهان ارائه دهد که متفاوت از تصویر هگلی است. یک تصویر بدبینانه که مقابله با تصویر هگل شکل می‌گیرد که می‌گفت هر چیزی که اتفاق می‌افتد، ضرورت دارد و عقلانی است. آن را برمی‌گرداند و همه چیز را ناشی از ضرورت طبیعی اراده معرفی می‌کند و نقش انسان را پایین می‌آورد. این توجیه وقایعی است که آن دوران اتفاق افتاد و نقش انسان به عنوان خدای جهان جدید زیر سوال رفت. بعد از هگل در اگزیستانسیالیسم و در پست‌مدرنیسم، آثار فوکو و دیگران، نقد قدرت به مرکز آمد. به جای نقد آگاهی که در آن زمان باب بود، تئوری‌های اتوریته به جای تئوری‌های آزادی به صحنه آمدند و مرکز قرار گرفتند. پینکارد هم به این موضوع اشاره

می‌کند و کتابش را با اشاره به مرگ انقلاب به پایان می‌برد. در پایان روایت پینکارد، کپیر کگارد قرار دارد.

همان‌طور که اشاره شد، اخیراً ناشران ایرانی مثل ققنوس، عناوین زیادی را حول محور فلسفه آلمانی، ایدئالیسم آلمانی، کانت، هگل و مانند آن منتشر کرده‌اند. آیا این يك اتفاق ویژه در ایران است یا در عرصه بین‌المللی هم این‌چنین کفه ایدئالیسم آلمانی سنگین است؟

فکر می‌کنم در ایران کلاً این دوره از تاریخ هم در میان متفکران دانشگاهی و هم بیرون دانشگاه به طور ویژه مورد توجه است. همین امر هم سرایت می‌کند به کسانی که در کار نشر فعالیت می‌کنند و کتاب‌ها را پیشنهاد می‌دهند. این کتاب‌ها چون بیشتر طرفدار دارند، بیشتر هم ترجمه و چاپ می‌شوند. فکر می‌کنم ایران در بحران مشابهی به سر می‌برد که این شکل فلسفه‌ورزی را جذاب می‌کند. ما هم بحران‌های هویتی شدیدی داریم، همان‌طور که آلمان در همین دوره مورد بحث کتاب چنین بحران‌های سیاسی، علمی و اخلاقی داشت. اینها چنین فلسفه‌ای را جذاب می‌کند. شاید چون این فلسفه خودش از بحران برآمده و برای اذهانی که در این مختصات کار می‌کنند، جذاب است. دلایل تاریخی را هم می‌توان لحاظ کرد. محبوبیتی که مارکسیست‌ها قبل از انقلاب در ایران داشتند. نگاه‌هایی که مثلاً اشخاصی چون شهید مرتضی مطهری به کانت داشت. اینها نسبت به فلسفه‌های مثلاً انگلیسی که دورتر از نگاه ایرانی‌ها بود، زودتر معرفی شد. البته این اواخر، تعادل بیشتر شده است. ایرانی‌ها به این سبک نوشتن علاقه دارند. سبکی که خیلی خشک نیست. مثلاً اگر شما بخواهید راسل را به يك جامعه معرفی کنید، شاید دشوار باشد. اما نگاه فیلسوفان آلمانی گاهی انسانی است و مشکلاتشان مشکلاتی است که راحت‌تر با آن می‌توان ارتباط برقرار کرد.

**کتاب فلسفه آلمانی نثر روان و جذابی دارد و هر مخاطبی را، حتی مخاطب غیرمتخصص، با خود همراه می‌کند؛ جذابیت این کتاب مرهون چه امری است؟ قلم پینکارد، ترجمه شما یا ویرایش‌هایی که بر متن ترجمه انجام شده؟**

نثر این کتاب ساده، شیوا و روان است. بعضی متون فلسفی سخته‌هایی دارد به لحاظ فنی و مفهومی که ممکن است خواندنش را دشوار کند.

پینکارد سعی کرده به روانی از آنها گذر کند تا بیشتر به سمتِ روایتی که می‌خواهد برود. روایتی که از يك تاريخ شروع میشود و صرفاً راجع به فلسفه نیست. داستان جامعه و ادبیات را می‌گوید. داستان مسائل الهیاتی را که با آنها مواجه بودند، می‌گوید. اینکه چطور اقتدار کلیسا زیر سوال رفته و آنها مجبور بودند منابع اقتدار تازه‌ای پیدا کنند. تمام اینها باعث شده که کتاب از آن نثر خشک فلسفی که از کتاب‌های فلسفی انتظار می‌رود، فاصله بگیرد و تبدیل به روایت جذابی از دوره‌ای تاریخی شود که یکی از بیانات و جلوه‌هایش در فلسفه بوده و بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. برای ویرایش این کتاب آقای دکتر مسعود حسینی خیلی وقت گذاشتند. ایشان مترجم بی‌نظیری هم هستند و آثار کلاسیک و تفسیری بسیاری را در این حوزه ترجمه کردند.

**شما الان در اروپا مشغول به تحصیل هستید. امروز جایگاه آلمان در فلسفه در نسبت با دیگر کشورها کجاست؟**

سوال خیلی دشواری است. البته من آلمان درس نمی‌خوانم، هلند هستم. اینجا سیستم دانشگاهی به سیستم آمریکا و انگلیس نزدیک‌تر است و از سیستمی که در آلمان و فرانسه اجرا می‌شود، فاصله دارد. تا آنجا که من در دو، سه پروژه همکاری کردم، فکر می‌کنم جریان کلی که در فلسفه و علوم انسانی حاکم است، به سمت تخصصی شدن و طرح جزئی‌تر مسائل و حل آنها می‌رود. در ایران ما خیلی از این فضا دور بودیم؛ به صورت کلاسیک و مکتبی کتاب‌های فلسفی را باز می‌کردیم و می‌خواندیم. البته جذابیتهای خودش را داشت منتها اینجا دانشجویها را برای مسائل دیگری همچون پاسخ دادن به سوالات و مشکلاتی که امروز دغدغه است، آماده می‌کنند. کنارش قطعاً خوانش متون کلاسیک هم اتفاق می‌افتد اما عمده بودجه و انرژی به آن سمت می‌رود. در آلمان تقریباً همه دانشگاه‌ها دپارتمان فلسفه دارند و فیلسوفان بزرگی هم در این دانشگاه‌ها کار می‌کنند. به نوعی آنها هم در این جریان جهانی‌سازی که به علوم انسانی هم رسیده، سهم هستند و بده‌بستانی بین تمام دنیا برقرار است. دیگر واقعاً دشوار بتوان راجع به این سنت آلمانی و سنت هلندی حرف و سخنی به میان آورد؛ همه با هم در ارتباط هستند!

.....  
. .....  
.....  
.....

..... **1400** ..... **8** ..... :.....